

¹And Paul, earnestly beholding the council, said, Men and brethren, I have lived in all good conscience before God until this day.²And the high priest Ananias commanded them that stood by him to smite him on the mouth.³Then said Paul unto him, God shall smite thee, thou whited wall: for sittest thou to judge me after the law, and commandest me to be smitten contrary to the law?⁴And they that stood by said, Revilest thou God's high priest?⁵Then said Paul, I wist not, brethren, that he was the high priest: for it is written, Thou shalt not speak evil of the ruler of thy people.⁶But when Paul perceived that the one part were Sadducees, and the other Pharisees, he cried out in the council, Men and brethren, I am a Pharisee, the son of a Pharisee: of the hope and resurrection of the dead I am called in question.⁷And when he had so said, there arose a dissension between the Pharisees and the Sadducees: and the multitude was divided.⁸For the Sadducees say that there is no resurrection, neither angel, nor spirit: but the Pharisees confess both.⁹And there arose a great cry: and the scribes that were of the Pharisees' part arose, and strove, saying, We find no evil in this man: but if a spirit or an angel hath spoken to him, let us not fight against God.¹⁰And when there arose a great dissension, the chief captain, fearing lest Paul should have been pulled in pieces of them, commanded the soldiers to go down, and to take him by force from among them, and to bring him into the castle.¹¹And the night following the Lord stood by him, and said, Be of good cheer,

پولس در حضور شورای یهودیان

¹پس پولس به اهل شورا نیک نگریسته، گفت: ای برادران، من تا امروز با کمال ضمیر صالح در خدمت خدا رفتار کرده‌ام.²آنگاه حنا، رئیس کهنه، حاضران را فرمود تا به دهانش زنند.³پولس بدو گفت: خدا تو را خواهد زد، ای دیوار سفیدشده! تو نشسته‌ای تا مرا برحسب شریعت داوری کنی و به ضد شریعت حکم به زدنم می‌کنی؟⁴حاضران گفتند: آیا رئیس کهنه خدا را دشنام می‌دهی؟⁵پولس گفت: ای برادران، ندانستم که رئیس کهنه است، زیرا مکتوب است: حاکم قوم خود را بد مگوی.

⁶چون پولس فهمید که بعضی از صدوقیان و بعضی از فریسیانند، در مجلس ندا در داد که: ای برادران، من فریسی، پسر فریسی هستم و برای امید و قیامت مردگان از من بازپرس می‌شود.⁷چون این را گفت، در میان فریسیان و صدوقیان منازعه برپا شد و جماعت دو فرقه شدند،⁸زیرا که صدوقیان منکر قیامت و ملائکه و ارواح هستند لیکن فریسیان قائل به هر دو.⁹پس غوغای عظیم برپا شد و کاتبان از فرقه فریسیان برخاسته مخاصمه نموده، می‌گفتند که: در این شخص هیچ بدی نیافته‌ایم و اگر روحی یا فرشته‌ای با او سخن گفته باشد با خدا جنگ نباید نمود.

¹⁰و چون منازعه زیاده‌تر می‌شد، مینباشی ترسید که مبادا پولس را بدرند. پس فرمود تا سپاهیان پایین آمده، او را از میانشان برداشته، به قلعه درآوردند.¹¹و در شب همان روز خداوند نزد او آمده، گفت: ای پولس، خاطر جمع باش زیرا چنانکه در اورشلیم در حق من شهادت دادی، همچنین باید در روم نیز شهادت دهی.

توطئه علیه پولس

¹²و چون روز شد، یهودیان با یکدیگر عهد بسته، بر خویشتن لعن کردند که تا پولس را نکشند، نخورند و ننوشند.¹³و آنانی که درباره این، همقسم شدند، زیاده از چهل نفر بودند.¹⁴اینها نزد رؤسای کهنه و مشایخ رفته، گفتند: بر خویشتن لعنت سخت کردیم که تا پولس را نکشیم چیزی نجشیم.¹⁵پس الان شما با اهل شورا، مینباشی را اعلام کنید که او را نزد شما بیاورد که گویا اراده دارید در احوال او نیکوتر تحقیق نمایید؛ و ما حاضر هستیم که قبل از رسیدنش او را

Paul: for as thou hast testified of me in Jerusalem, so must thou bear witness also at Rome.¹² And when it was day, certain of the Jews banded together, and bound themselves under a curse, saying that they would neither eat nor drink till they had killed Paul.¹³ And they were more than forty which had made this conspiracy.¹⁴ And they came to the chief priests and elders, and said, We have bound ourselves under a great curse, that we will eat nothing until we have slain Paul.¹⁵ Now therefore ye with the council signify to the chief captain that he bring him down unto you to morrow, as though ye would enquire something more perfectly concerning him: and we, or ever he come near, are ready to kill him.¹⁶ And when Paul's sister's son heard of their lying in wait, he went and entered into the castle, and told Paul.¹⁷ Then Paul called one of the centurions unto him, and said, Bring this young man unto the chief captain: for he hath a certain thing to tell him.¹⁸ So he took him, and brought him to the chief captain, and said, Paul the prisoner called me unto him, and prayed me to bring this young man unto thee, who hath something to say unto thee.¹⁹ Then the chief captain took him by the hand, and went with him aside privately, and asked him, What is that thou hast to tell me?²⁰ And he said, The Jews have agreed to desire thee that thou wouldest bring down Paul to morrow into the council, as though they would enquire somewhat of him more perfectly.²¹ But do not thou yield unto them: for there lie in wait for him of them more than forty men, which have bound themselves with an

بگشیم.¹⁶ اما خواهرزاده پولس از کمین ایشان اطلاع یافته، رفت و به قلعه درآمده، پولس را آگاهانید.¹⁷ پولس یکی از یوزباشیان را طلبیده، گفت: این جوان را نزد مینباشی ببر زیرا خبری دارد که به او بگوید.¹⁸ پس او را برداشته، به حضور مینباشی رسانیده، گفت: پولس زندانی مرا طلبیده، خواهش کرد که این جوان را به خدمت تو بیاورم، زیرا چیزی دارد که به تو عرض کند.¹⁹ پس مینباشی دستش را گرفته، به خلوت برد و پرسید: چه چیز است که می‌خواهی به من خبر دهی؟²⁰ عرض کرد، یهودیان متفق شده‌اند که از تو خواهش کنند تا پولس را فردا به مجلس شورا درآوری که گویا اراده دارند در حق او زیاده‌تر تفتیش نمایند.²¹ پس خواهش ایشان را اجابت مفرما زیرا که بیشتر از چهل نفر از ایشان در کمین ویاند و به سوگند عهد بسته‌اند که تا او را نکشند چیزی نخورند و نیاشامند و الآن مستعد و منتظر وعده تو می‌باشند.²² مینباشی آن جوان را مرخص فرموده: قدغن نمود که به هیچ‌کس مگو که مرا از این راز مطلع ساختی.

قاجاق پولس به قیصریه

²³ پس دو نفر از یوزباشیان را طلبیده، فرمود که: دوپست سپاهی و هفتاد سوار و دوپست نیزه‌دار در ساعت سوم از شب حاضر سازید تا به قیصریه بروند؛²⁴ و مرکبی حاضر کنید تا پولس را سوار کرده، او را به سلامتی به نزد فلیکس والی برسانند.²⁵ و نامه‌ای بدین مضمون نوشت:

²⁶ کلودیئوس لیسپاس، به والی گرامی فلیکس سلام می‌رساند.²⁷ یهودیان این شخص را گرفته، قصد قتل او داشتند. پس با سپاه رفته، او را از ایشان گرفتم، چون دریافت کرده بودم که رومی است.²⁸ و چون خواستم بفهمم که به چه سبب بر وی شکایت می‌کنند، او را به مجلس ایشان درآوردم.²⁹ پس یافتم که در مسائل شریعت خود از او شکایت می‌دارند، ولی هیچ شکوهای مستوجب قتل یا بند نمی‌دارند.³⁰ و چون خبر یافتم که یهودیان قصد کمین‌سازی برای او دارند، بی‌درنگ او را نزد تو فرستادم و مدعیان او را نیز فرمودم تا در حضور تو بر او ادعا نمایند والسلام.

³¹ پس سپاهیان چنانکه مأمور شدند، پولس را در شب برداشته، به آنتیپاتریس رسانیدند.³² و بامدادان سواران

oath, that they will neither eat nor drink till they have killed him: and now are they ready, looking for a promise from thee.²² So the chief captain then let the young man depart, and charged him, See thou tell no man that thou hast shewed these things to me.²³ And he called unto him two centurions, saying, Make ready two hundred soldiers to go to Caesarea, and horsemen threescore and ten, and spearmen two hundred, at the third hour of the night;²⁴ And provide them beasts, that they may set Paul on, and bring him safe unto Felix the governor.²⁵ And he wrote a letter after this manner:²⁶ Claudius Lysias unto the most excellent governor Felix sendeth greeting.²⁷ This man was taken of the Jews, and should have been killed of them: then came I with an army, and rescued him, having understood that he was a Roman.²⁸ And when I would have known the cause wherefore they accused him, I brought him forth into their council:²⁹ Whom I perceived to be accused of questions of their law, but to have nothing laid to his charge worthy of death or of bonds.³⁰ And when it was told me how that the Jews laid wait for the man, I sent straightway to thee, and gave commandment to his accusers also to say before thee what they had against him. Farewell.³¹ Then the soldiers, as it was commanded them, took Paul, and brought him by night to Antipatris.³² On the morrow they left the horsemen to go with him, and returned to the castle:³³ Who, when they came to Caesarea, and delivered the epistle to the governor, presented Paul also before him.³⁴ And when the governor

را گذاشته که با او بروند، خود به قلعه برگشتند.³³ و چون ایشان وارد قیصریه شدند، نامه را به والی سپردند و پولس را نیز نزد او حاضر ساختند.³⁴ پس والی نامه را ملاحظه فرموده، پرسید که از کدام ولایت است. چون دانست که از قلیقیّه است،³⁵ گفت: چون مدعیان تو حاضر شوند، سخن تو را خواهم شنید. و فرمود تا او را در سرای هیروдіس نگاه دارند.

had read the letter, he asked of what province he was. And when he understood that he was of Cilicia;³⁵ I will hear thee, said he, when thine accusers are also come. And he commanded him to be kept in Herod's judgment hall.